



امتیاز خودش به دست می آید

فلسفه‌ی رهبری من

بیل والش • ترجمه‌ی هادی پورصادقیان

امتیاز خودش به دست می آید

فلسفه‌ی رهبری من

بیل والش، استیو جیمسن و کریگ والش

ترجمه‌ی هادی پورصادقیان

ویراسته‌ی نسیم آل‌یاسین

نمونه‌خوانی مصطفی نظری

مدیر تولید: کاوان بشیری

طراح گرافیک: حمید اقدسی یزدلی

صفحه‌آرایی و آماده‌سازی: واحد تولید کتاب میلکان

چاپ اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۱۲-۴۲-۵



نشر میلکان

www.Milkan.ir

info@Milkan.ir

مربی‌ها که گریه نمی‌کنند

دقیقه‌به‌دقیقه دوام بیاورید

در دومین سال سرمربیگری ام برای فورتی ناینرهای سان‌فرانسیسکو، داشتیم برای رقابت با مدافع عنوان قهرمانی ای‌اف‌سی شرق^۱، تیم قدرتمند دلفین‌های میامی^۲ به مربیگری دان شولا^۳، آماده می‌شدیم؛ تیمی قوی خصوصاً در ورزشگاه خانگی‌شان، اورنج بول.

مسابقه برابر بود با هفته‌ی یازدهم برنامه‌مان و در بدترین لحظه‌ی ممکن برای من؛ زیرا، پس از شروع خوب دومین فصل مربیگری ام (با سه برد پیاپی مقابل سینت‌های نیواورلئان^۴، کاردینال‌های سنت‌لویس^۵ و جت‌های نیویورک^۶)، هفت بازی متوالی را واگذار کرده بودیم. داشتیم آن فصل را هم از دست می‌دادیم. (فصل قبل، یعنی اولین فصلی که سرمربی فورتی ناینرها بودم، فقط دو پیروزی مقابل چهارده شکست کسب کردیم که در مجموع با این فصل می‌شد ۵ پیروزی و ۲۱ شکست، که بدترین رکورد تاریخ رقابت‌های ان‌اف‌ال است.)

باخت مقابل میامی در روز یکشنبه می‌شد هشتمین باخت متوالی و احتمالاً عواقب سختی به‌همراه داشت، از جمله امکان برکناری من یا حداقل قرارگرفتن تحت انتقاد شدید رسانه‌ها، که مثلاً بگویند بیل والش مربی ناتوانی است که به آخر دوره‌ی کاری خودش رسیده. از طرف دیگر، متوجه شدم پیروزی مقابل دلفین‌ها جلوی خونریزی را خواهد گرفت و امید به نجات آخرین بخش از فصل را زنده خواهد کرد و می‌تواند تأثیر مثبتی در ادامه‌ی فصل هم به‌همراه داشته باشد. موضوع مهمی بود. به‌نوعی امیدوار بودم، شاید حتی خوش‌بین.

با این حال، اهمیت شخصی و حرفه‌ای بازی پیش رو، بین دو تیم میامی و سان‌فرانسیسکو، در تمام طول هفته روی تمرین سایه انداخت و باعث بروز تزلزلی در رفتارم شد که از شخصیتم به‌دور بود. خشن و کم‌تحمل شده بودم و حواسم، به‌اندازه‌ای که باید، جمع نبود.

خود بازی (در هوای خفه‌کننده و مرطوب فلوریدا) نبردی طاقت‌فرسا شد در برابر چشمان ۷۵ هزار طرفدار پرهیاهوی دلفین‌ها که خودشان را به استادیوم رسانده بودند. برای فورتی ناینرها مثل رفتن به مهمانی شلوغ‌پلوغی بود که نه به آن دعوت شده‌اید و نه کسی تحویل‌تان می‌گیرد. همه می‌خواهند از پنجره پرتان کنند بیرون.

1. AFC East
2. Miami Dolphins
3. Don Shula
4. New Orleans Saints
5. St. Louis Cardinals
6. New York Jets

آفتاب استوایی میامی دمای طول روز را به نزدیک ۴۰ درجه‌ی سانتی‌گراد رسانده بود و غروب آفتاب هم دما را پایین نیاورد. به نظر می‌آمد دما بیشتر هم شده، انگار داشتیم توی باتلاق بازی می‌کردیم و توی شن روان حرکت می‌کردیم. هیچ‌کدام از این‌ها انگار روی تیم دان شولا اثر نداشت. ابتدای بازی از ما جلو افتادند و این برتری را در تمام طول بازی حفظ کردند. تقریباً مشخص بود که قرار است با هشتمین شکستمان روبه‌رو شویم؛ اتفاقی که ممکن بود فاجعه‌بار باشد.

در حالی که وقت داشت تمام می‌شد و کمتر از دو دقیقه به پایان بازی مانده بود، شوت‌زن فورتی ناینرها، ری ورشینگ^۱، که شاید بهترین متخصص شوت گل در تمام لیگ بود، با شوتش امتیاز گرفت تا به اختلاف یک امتیازی برسیم: ۱۷ به ۱۶. سریع کل نیمکت سان‌فرانسیسکو با مشت‌های گره‌کرده و فریاد از جا بلند شدند. متأسفانه این هیجان کوتاه بود؛ امتیاز گل ما پذیرفته نشد. در کمال ناامیدی، یک پنالتی «گرفتن بازیکن» به نفع تیم مقابل گرفته شد و امتیازی هم به ما تعلق نگرفت. فوراً دوباره به ری اشاره کردم و او کلاهش را روی سر محکم کرد، توپ را انداخت و با خونسردی از فاصله‌ی پنج یارد عقب‌تر شوت دیگری زد و امتیاز گرفت. دوباره صدای غریو شادی نیمکت‌نشینان فورتی ناینر بلند شد اما باز هم داور پرچم زد و یک پنالتی دیگر به نفع تیم حریف گرفت.

حالا خط جلو ما را از محدوده‌ای که می‌توانستیم شوت گل بزنینم دور کرده بود و مجبورمان کرد سراغ پاس‌کاری برویم؛ نیاز به پیشروی دور اول داشتیم تا بتوانیم مالکیت توپ را حفظ کنیم. خیلی سریع توانستیم پیشروی دور اول را با یک پاس به دست بیاوریم. فورتی ناینرها فعلاً طاق‌آورده و زنده مانده بودند. البته این‌طور به نظر می‌آمد.

با ناباوری دیدم یک خط‌نگه‌دار آمد و به نفع دلفین‌ها چنان پنالتی محبت‌آمیزی گرفت که با آن می‌توانست برنده‌ی انتخابات محلی شود. حملات ما سه بار پشت‌سرهم با شرایط ظالمانه‌ی فزاینده‌ای متوقف شد. دیوانه‌کننده این بود که شولا، مربی حریف، از اول بازی هر بار سوتی علیه دلفین‌ها زده می‌شد با داوران جروبحث می‌کرد. این نقطه‌ی پنالتی دوست‌داشتنی و دو پنالتی قبلی هم انگار جایزه‌ی این جروبحث‌ها بود. فصل برای فورتی ناینرها خیلی بد پیش رفته بود، اما چیزی به این حد دردناک و تکان‌دهنده تا حالا بریامان رخ نداده بود. و تماشاچیان هم حسابی راضی بودند.

طرفداران دلفین‌ها، که احساس می‌کردند مرگ ما نزدیک است، حالا غوغایشان تمام ورزشگاه را فرا گرفته بود و ما در سکوت توپ را تحویل تیم حریف دادیم. بازی عملاً با رقم خوردن هشتمین شکست ما و پیروزی ۱۷ بر ۱۳ تیم دلفین‌ها به اتمام رسیده بود. وقتی به

لحظات آخر بازی فکر می‌کنم، درد آن باخت هنوز هم آرام می‌دهد. شکست وحشتناک و آزاردهنده‌ای بود، و به‌خاطر عواقبی که ممکن بود داشته باشد برای من کوبنده بود (شغلی که تمام دوران بزرگسالی‌ام برای آن کار کرده بودم در خطر بود) اما مسئله‌ی باخت احمقانه، خودکرده و تقریباً برابر با خودکشی‌مان هم بود. درحالی‌که جمعیت با فریاد تشویق می‌کردند و بازیکنان و طرف‌داران به زمین هجوم می‌آوردند، من تنها کنار زمین غرق اندوه خودم بودم، از نظر روانی له شده بودم و فکر می‌کردم آیا اصلاً می‌توانم به رخت‌کنمان برگردم یا نه.

اگر خودتان چنین شوک روانی و نمای تاریکی را که درون آدم به وجود می‌آورد تجربه نکرده باشید، درک تأثیراتش دشوار است. خاطراتش تنهایتان نمی‌گذارند و هم در نقش نیروی مثبت و هم نیروی منفی عمل می‌کنند و شما را به تلاش بیشتر و بیشتر وادار می‌کنند و هم‌زمان این ترس را هم در دلتان می‌اندازند که شاید دوباره اتفاق بیفتد. (برای من این ترس آن‌قدر زیاد شد که نتوانستم تحمل کنم.)

دان شولا سریع آمد این طرف زمین تا با من دست بدهد و چند جمله از سر وظیفه برای اظهار همدردی بگوید. اصلاً یادم نمی‌آید دقیقاً چه گفت، گرچه در شوک بودم، شعور غریزی اختیارم را به دست گرفت. دستم را دراز کردم؛ با من دست داد، در گوشم جملاتی گفت و برگشت به سمت معرکه و جشن وسط زمین.

چند ساعت بعد (تا از ورزشگاه بیرون برویم و به فرودگاه میامی برسیم)، برایم گنگ و مغشوش است. به یاد نمی‌آورم در رخت‌کن به بازیکنان و مربیان، یا در اتاق کنفرانس بعد از بازی به خبرنگاران، چه گفتم یا اصلاً چیزی گفتم. احتمالاً در حالت خلبان خودکار به سر می‌بردم و داشتم چیزی مثل پاک‌شدن خاطره‌ی تجاوز از ذهن قربانیان خشونت را تجربه می‌کردم.

درحالی‌که خاطره‌ی لحظات بعد از آن بازی در ذهنم گم شده‌اند، اما سفر طولانی بازگشت به خانه در ذهنم واضح است. مربی‌ها نباید گریه کنند اما بدون شرمساری اعتراف می‌کنم که، در آن پرواز شبانه‌مان به سان‌فرانسیسکو، روی صندلی‌ام در ردیف اول نشستم و در آن تاریکی شروع کردم به گریه‌کردن. حس زخمی‌های جنگی را داشتم که دارند با هوایما از میدان نبرد می‌برندشان.

بیل مک‌فرسن، نیل دالن^۱، جان مک‌وی، نورب هکر^۲ و بعضی دیگر از کمک‌مربی‌ها و کارکنان سان‌فرانسیسکو اندوهی را که دچارش بودم درک می‌کردند و جلوی هر بازیکنی را که ممکن بود نزدیک آن‌جا شود گرفته بودند. همه دور صندلی من جمع شده بودند و نمی‌گذاشتند کسی مرا ببیند، بادام‌زمینی می‌خوردند و حرف‌های معمولی می‌زدند و طوری

وانمود می‌کردند که انگار همه باهم مشغول صحبتیم. باور کنید در هیچ‌کدام از گفت‌وگوهایشان شرکت نداشتم و بادام‌زمینی نمی‌خوردم؛ در غم خودم فرورفته بودم، در فضای سیاه خودم، و به این فکر می‌کردم که باید استعفا بدهم یا نه. از همه بدتر و کمر شکن‌تر این ترس بود که لابد من توانایی‌های لازم را برای سرمربیگری در لیگ ملی فوتبال ندارم. یک لحظه واقعاً تصمیم گرفتم صبح روز بعد استعفایم را تسلیم کنم، اما بعد نظرم عوض شد.

سعی کردم این‌جا درد و اندوهم را تشریح کنم ولی حسم در واژه‌ها نمی‌گنجد. هرآنچه ۲۵ سال رؤیایم بود، فقط بعد از هجده ماه از محقق شدنش، داشت نابود می‌شد. اما چیز دیگری هم درون من در جریان بود، یک «صدا» از جایی عمیق‌تر از آن احساسات، چیزی هیجان‌آور که در طول سال‌ها فوتبال و، قبل از آن، در بچگی یاد گرفته بودم؛ صدایی که می‌گفت بایستم و دوباره بجنگم، باید می‌ایستادم و می‌جنگیدم وگرنه همه چیز تمام بود.

و همین غریزه بود که به آرامی، در شب سیاهی که به خانه می‌رفتم، غلبه کرد. می‌دانستم که جاینت‌های نیویورک فقط و فقط با این انگیزه به سان فرانسیسکو می‌آیند که مطمئن شوند نه من و نه تیمم دیگر ایستادگی و مبارزه نمی‌کنیم.

در ذهن یا دلم، به‌رغم دردی که داشتم، می‌دانستم باید خودم را مجبور کنم نگاه رو به جلو داشته باشم، بر غم و اندوهم از افتضاح میامی غلبه کنم، وگرنه به شدت تمرین‌های آماده‌سازی مان برای بازی مقابل نیویورک را تحت تأثیر قرار می‌داد؛ رفتار من مستقیماً روی نگرش و عملکرد تمام کسانی که برای جواب گرفتن و راهنمایی چشمشان به من بود تأثیر می‌گذاشت. باید چیزی می‌بودم که به خاطرش پول می‌گرفتم: رهبر.

کاش می‌توانستم بگویم همین اتفاق افتاد، بگویم کلیدی را زدم و معجزه‌آسا از فلک‌زده‌ای ناچیز به ژنرال شکست‌ناپذیری در زمین فوتبال تبدیل شدم. اما این‌طور نبود. زمان برد تا بتوانم ناامیدی را کنار بزنم و بر خودم تسلط پیدا کنم، که حواسم را جمع کنم و درست فکر کنم، اما به تدریج و در طول همان لحظات سخت پرواز بازگشت به کالیفرنیا، توانستم خودم را جمع کنم.

در یک فصل عادی ان‌اف‌ال، اتفاقات با سرعت فزاینده و شدت فوران آتشفشانی رخ می‌دهند. برای بازسازی خودتان هفته‌ها و ماه‌ها یا حتی چند روز هم فرصت ندارید. معمولاً فقط چند ساعت یا چند دقیقه وقت دارید. درحالی‌که دارید یک گرگ را از در عقب بیرون می‌اندازید، گرگ دیگری به در جلویی می‌کوبد و دوتای دیگر هم دارند سعی می‌کنند از پنجره داخل شوند. صدای جاینت‌های نیویورک را پشت در جلویی مان می‌شنیدم.

با افتخار می‌توانم بگویم، وقتی پرواز شش‌ساعته‌مان در ساعت ۳:۱۵ صبح در فرودگاه بین‌المللی سان‌فرانسیسکو نشست، توانسته بودم بر ناامیدی فائق بیایم و شروع کرده بودم به بررسی راهبردی که باید مقابل جاینت‌های نیویورک به کار می‌بردیم. گرچه متزلزل، دوباره روی پاهایم ایستاده بودم. حتی چند بسته بادام‌زمینی و کمی آب‌پرقال هم خوردم.

آن احساسات وحشتناک ناشی از باخت مقابل میامی داشت فروکش می‌کرد، چون توانستم تمرکز و تفکرم را از گذشته جدا کنم و به آینده و مشکل بزرگ بعدی فکر کنم. وقتی حس می‌کنید روحتان زخمی شده، نیرو لازم است تا بتوانید تمرکزتان را از روی درد بردارید.

در این مواقع یاد روزهایی می‌افتم که بوکسور آماتور بودم، می‌دیدم یکی پخش زمین می‌شود و بعد ناشیانه بلند می‌شود و روی پاهای لرزانش می‌ایستد. همه‌چیز مات است، تعادل ندارد، هوشیاری‌اش ضعیف شده، کوفته است و خونریزی دارد، اما در همان لحظات اسف‌بار ندایی در ذهنش می‌شنود: «بلند شو، پسر. بلند شو و بجنگ.» این را می‌دانم چون این بوکسور خودم، در جوانی، بودم.

فوتبال‌ان‌اف‌ال با تلاش‌های حرفه‌ای دیگر، مثل بوکس، تجارت یا هر چیز دیگری که در آن خطرهای زیادی هست و رقابت شدیدی وجود دارد، تفاوتی ندارد. وقتی زمین می‌خورید باید بلند شوید. باید بایستید و مبارزه کنید.

وقتی بدیاری، باخت، ناکامی و مغلوب‌شدن اجتناب‌ناپذیر لهتان می‌کند (مثلاً معامله‌ی بزرگی را از دست می‌دهید، ترفیعی را که برای پیشرفتتان حیاتی است به کس دیگری می‌دهند، یا اصلاً اخراج می‌شوید) به خودتان «زمان آندوه» بدهید، اما بعد بدانید که راه بازیابی و رسیدن به پیروزی داشتن نیروی برخاستن و برنامه‌ریزی برای حرکت بعدی‌تان است.

اگر می‌خواهید پیروز شوید، باید این‌طور فکر کنید. وگرنه شکست می‌خورید.

برای من، در پرواز بازگشت به خانه از میامی، این به معنی کارکردن از همان دقیقه (به معنای واقعی) برای بازیابی خونسردی، اعتمادبه‌نفس و مسیرم بود.

ناکامی بخشی از موفقیت است، بخشی جدایی‌ناپذیر. همه زمین می‌خورند. دانستن این‌که این اتفاق می‌افتد و دانستن این‌که وقتی اتفاق افتاد چه کار باید کرد اولین قدم است. این چیزی است که، بعد از زمین خوردن و حتی تقریباً ناک‌اوت‌شدن در میامی، دوباره بلندم کرد. می‌دانستم باید بایستم و با چالش جدیدم، یعنی رقابت با جاینت‌های نیویورک، روبه‌رو شوم.

یک چیز دیگر در مورد بازی بعدی: یکشنبه نیویورکی‌ها را ۱۲ بر صفر در ورزشگاه کندل‌استیک پارک شکست دادیم و تعادل و حتی شتاب پیدا کردیم. هفته‌ی بعد نیوانگلند را

۲۱ بر ۱۷ شکست دادیم؛ هفته‌ی بعد از آن فورتی ناینرها یکی از بهترین کامبک‌های تاریخ ان‌افال را رقم زد. بازی باختمی نیمه‌ی اول، با نتیجه‌ی ۳۵ بر ۷ در مقابل تیم نیواورلئان، با نتیجه‌ی ۳۸ بر ۳۵ به سود ما تمام شد.

درواقع باوجود باخت دو بازی آخرمان مقابل فالکون‌های آتلانتا^۲ و بوفالو بیل‌ها^۳ و ثبت رکورد ۶ به ۱۰، قسمت سختش تمام شده بود. نمی‌دانستم بدترین وضعمان همان مقابل دلفین‌ها بوده. شانزده ماه بعد از آن فروپاشی عاطفی من در آن پرواز طولانی، فورتی ناینرهای سان‌فرانسیسکو با پیروزی مقابل بنگال‌های سینسیناتی با نتیجه‌ی ۲۶ بر ۲۱، در ورزشگاه سیلوردوم در پونتیاک ایالت میشیگان، قهرمان سوپر بول شانزدهم شدند. یک فرمانروایی فوتبالی داشت شکل می‌گرفت.

در طول چهارده سال بعد، فورتی ناینرها برنده‌ی پنج سوپر بول شدند. این اتفاق رخ نداد مگر به‌خاطر این‌که در آن لحظات سراسر ناامیدی، به‌جای غرق‌شدن در گذشته، قدرت ایستادن و مواجهه با آینده را پیدا کردم. خیلی‌ها توان جمع‌کردن نیروی خود را ندارند؛ توان ایستادن ندارند؛ مبارزه‌شان تمام شده. پیروزی نصیب مبارز قوی‌تر شده. رقابت در سطوح بالای تجاری یا ورزشی شکست‌های کوبنده هم دارد. وقتی برای بقای حرفه‌ای خود مبارزه می‌کنید، وقتی عملاً هیچ‌کس خبر ندارد یا اهمیت نمی‌دهد و یا هیچ‌کس نیست که نجاتتان بدهد، می‌توانید شب تاریک ناامیدی من را به خودتان یادآور شوید.

وقتی می‌ایستید و بر یک ناکامی بزرگ فائق می‌آید، اعتمادبه‌نفس و خوداتکایی فزاینده‌ای می‌باید که ناشی از غلبه بر شکست است. جذب و غلبه بر چنین دشواری‌هایی سرسختی و آرامش فولادینی ایجاد می‌کند که نتیجه‌اش حس مستحکم استقلال و باور به این است که می‌توانید هرچیزی را که پیش می‌آید بپذیرید، تحمل کنید و در برابر آن پیروز شوید. رقیبی که از میدان به در نمی‌رود، رقیبی که وقتی زمین خورد دوباره بلند می‌شود، یکی از مهم‌ترین برتری‌های رقابتی را دارد. وقتی بدترین اتفاق ممکن رخ داد، همان‌طور که برای من پیش آمد، چیزی که به کمک آمد این بود که دانستم برای این جور رقابت چه چیزی لازم است: این‌که از میدان به در نروم، بایستم و مبارزه کنم.

بازی با میامی آخرین باری نبود که، در جایگاه سرمربی، با موقعیتی سخت مواجه شدم، اما هنگام بروز چنین موقعیت‌هایی در طول سال‌های بعد، سعی می‌کردم به یک سری بایدها و نبایدهای ساده پایبند باشم تا تعادل روحی و روانی‌ام در زندگی شخصی و کاری حفظ شود؛ هیچ چیز پیچیده‌ای نیست، فقط یک سری یادآوری‌های ساده که به مدیریت افکار و کنترل خودم کمک کردند.

۱. کامبک (comeback): اصطلاحی در ورزش به معنی بازگشت از وضعیت شکست به وضعیت پیروزی.

پنج «باید» من برای بازگشت به مسابقه:

۱. منتظر شکست باش. وقتی در رقابتی بی‌رحمانه قرار داری و ریسک رقابت بالاست، باید منتظر شکست باشی. اگر از شکست شگفت‌زده شوی، خیال‌بافید؛ خیال‌باف‌ها زیاد دوام نمی‌آورند.

۲. خودت را وادار کن به عقب نگاه نکنی و غرق در افکار «فاجعه» ای که در آن بودی نشوی، مثل شن روان ذهنی است و تو را در خود غرق خواهد کرد.

۳. به خودت زمان بازیابی بده، زمان اندوه. با ضربه‌ای پخش زمین و بی‌هوش شده‌اید. به خودتان کمی زمان برای تجدیدقوا بدهید. اما کلمه‌ی اصلی این‌جا «کمی» است. نگذارید طولانی شود.

۴. به خودت بگو «بلند می‌شوم و باز می‌جنگم»، و بدان که بیشتر اوقات، وقتی در بدترین شرایط هستی، بیشتر از چیزی که فکر می‌کنی به موفقیت نزدیک هستی. پیروزی مان در سوپر بول، درست شانزده ماه بعد از داغان شدنم در میامی، به دست آمد.

۵. برای مواجهه‌ی جدی بعدی شروع به برنامه‌ریزی کن. گام‌های کوچک (برنامه‌ها) شما را در مسیر بازیابی توانتان قرار می‌دهند. روی ترمیم تمرکز کنید.

پنج «نباید» من:

۱. نپرسید «چرا من؟»
۲. منتظر ترحم نباشید.
۳. غر نزنید.
۴. مدام همدردی نپذیرید.
۵. دیگران را متهم نکنید.

هیچ وقت چیزی با این مضمون نمی نویسم که مسیر موفقیت زنجیره‌ای از تجربیات مثبت یا سرورآمیز است، که اگر تمام کارها را درست انجام بدهید، همه چیز درست می شود. خیلی وقت‌ها این طور نیست؛ بارها و بارها دچار شکست‌های فاجعه‌بار می شوید. این بخشی از پیگیری و دستیابی به اهداف بلندپروازانه است. همچنین یکی از درس‌های عمیقی است که در دوره‌ی کاری‌ام آموخته‌ام، این که حتی وقتی سازمانی پر از افراد مستعد دارید هم پیروزی همیشه در اختیارتان نیست. پیروزی چیزی مثل جیوه است: گذرا و گریزان، چیزی نیست که بتوانید، حتی در بهترین شرایط، آن را فرا بخوانید. مسیر پیروزی‌تان، تقریباً همیشه، از جایی می‌گذرد که به آن «شکست» می‌گویند. هیچ تضمین و فرمول نهایی‌ای برای موفقیت وجود ندارد.

با این حال، رهبر مصمم و کاردان درک می‌کند که راهکارهای متعددی برای افزایش احتمال موفقیت وجود دارد و همه چیز به همین خلاصه می‌شود: تلاش هوشمندانه و بی‌وقفه برای یافتن راه‌حلی که احتمال موفقیت‌تان را در محیط رقابتی افزایش دهند. وقتی این طور عمل کنید، امتیاز خودش به دست می‌آید.

- از متن کتاب -

بیل والش شخصیت برجسته‌ای در تاریخ لیگ ملی فوتبال آمریکایی است. رهبری پیشرفته‌ی او فوری‌نایبرهای سانفرانسیسکو را دگرگون کرد و از بدترین باشگاه ورزشی مجموعه‌ای افسانه‌ای ساخت. والش در طول این مسیر شیوه‌ی معمول بازی کردن فوتبال آمریکایی را هم به کلی تغییر داد. او به ما آموخت که چه اداره‌ی باشگاه فوتبال در میان باشد، چه شرکت‌های برتر تجاری و چه ابزارفروشی‌ای با دوازده کارمند، پیش‌نیازهای رهبری موفق یکی هستند.

«موضوع اصلی امتیاز خودش به دست می‌آید فوتبال آمریکایی نیست. این است که چگونه با آدم‌ها رفتار کنیم. چگونه بهترین عملکرد را در اطرافیان‌مان برانگیزیم و چگونه رهبری مؤثر باشیم. خوشحال و سپاسگزارم که کتابی درباره‌ی نگرش بیل والش در رهبری اکنون در دسترس است و می‌تواند الهام‌بخش رهبران بی‌شماری در آینده باشد.»

- کن بلانچارد، نویسنده‌ی مدیر یک دقیقه‌ای و رهبری در سطح برتر

